

دانش‌آموز

شماره‌ی پیاپی ۳۲۸
۳۲ صفحه • ۴۳۰۰۰ ریال

ماهنامه‌ی آموزشی، تحلیلی و اطلاع‌رسانی
دوره‌ی چهارم • دی ۱۴۰۰

گزارش:

بند انگشتی‌های قصه‌گو!

یادداشت سردبیر:
فرماند با دیوها آشنا شوید!





اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ

در این شماره می خوانیم:

- | | | | |
|----|------------------------------|----|----------------------------------|
| ۱ | بفرمایید با دیوها آشنا شوید! | ۱۸ | مهم ترین رقیب من، تویی یا من؟ |
| ۲ | تقویم | ۲۰ | تمرینات قهرمانان کوچک |
| ۳ | آرزو | ۲۲ | بلندپرواز و آزاد |
| ۴ | شعر | ۲۴ | صد و سی و شش میلیون سال زیر زمین |
| ۶ | آسمان پر ستاره | ۲۶ | آکواریوم روی مقوا |
| ۹ | دختری که خیلی تعجب کرد | ۲۸ | ایستگاه بچه ها |
| ۱۰ | خانه ای که ساده ماند | ۳۰ | لولو و زردآلو |
| ۱۱ | یک سؤال و بارها جواب | ۳۱ | اصطلاحات آبکی / هیولا |
| ۱۲ | بندانگشتی های قصه گو! | ۳۲ | جدول غلطیاب |
| ۱۵ | معرفی کتاب | ۳۳ | سیب شکم پر |
| ۱۶ | آب کند و آب سریع | | |

وزارت آموزش و پرورش
سازمان پژوهش و برنامه ریزی آموزشی
دفتر انتشارات و فناوری آموزشی



نشانی دفتر مجله
تهران، ایرانشهر شمالی، پلاک ۲۶۶

تلفن دفتر مجله
۰۲۱ - ۸۸۸۴۹۰۹۵

صندوق پستی
۱۵۸۷۵ / ۶۵۸۹

رایانامه
daneshamooz@roshdmag.ir

- ماهانامی آموزشی، تحلیلی و اطلاع رسانی
- برای دانش آموزان پایه های چهارم و پنجم و ششم ابتدایی
- دوره ی چهارم: دی ۱۴۰۰ - شماره ی ۴
- شماره ی پی در پی ۳۲۸
- مدیر مسئول:** محمد ابراهیم محمدی
- سر دبیر:** مرجان فولادوند
- مدیر هنری:** کورش پارساژاد
- مدیر داخلی:** ندا نورمحمدی
- طراح گرافیک:** مهدیه صفائی نیا
- ویراستار:** مرضیه طلوع
- تصویرگر جلد: نسترن عنبری
- چاپ و توزیع: شرکت افست
- خوانندگان رشد دانش آموز شما می توانند قصه ها، شعرها، نقاشی ها و مطالب خود را به مرکز بررسی آثار بفرستید.
- نشانی مرکز بررسی آثار: تهران، صندوق پستی:

تلفن: ۱۵۸۷۵ / ۶۵۴۷ - ۰۲۱ - ۸۸۳۰۵۷۷۲



بفرمایید با دیوها آشنا شوید!

امیدوارم از دیدن این تصویرها و صورت‌های دوروبر صفحه، شب خواب بد نبینید. البته به نگین سفارش کردیم که خیلی هم لازم نیست تصویرها شبیه دیوهای واقعی باشد. دیو واقعی؟؟ مگر دیوها مال افسانه‌ها نبودند؟ هزارها سال پیش خیلی از مردم خیال می‌کردند دیوها واقعی هستند و در جاهای دور و تاریک مثل غارها یا چاه‌ها زندگی می‌کنند. ایرانی‌ها، یعنی پدرها و مادرهای اجداد ما هم باور داشتند دیوها واقعی هستند، اما در جاهای دور زندگی نمی‌کنند! آن‌ها مطمئن بودند دیوها خیلی هم نزدیک هستند. کجا؟ توی تاریکی دل آدم! وقتی فکر بدی می‌کنیم انگار دیو اندیشه‌ی بد جان می‌گیرد و واقعی می‌شود. (چیزی مثل همان تصویری که بالای صفحه است) وقتی بداخلاقی می‌کنیم یا خودمان را بهتر از دیگران می‌دانیم، دیو تکبر و بداخلاقی (همان که بغل دست اندیشه‌ی بد ایستاده) توی دلمان سر بلند می‌کند! آن‌ها باور داشتند تنبلی هم یک جور دیو بد جنس است که نمی‌گذارد انسان به کارهایش برسد. اسم آن یکی هم که دراز به دراز پایین صفحه خوابیده، دیو خواب‌آلودگی بوده که البته رفیق جان جانی تنبلی هم هست!

قیافه‌ی بقیه‌ی خودتان تصور کنید: دیو خشم، دیو زیاده‌خواهی و طمع، دیو ستمکاری، دیو پیمان‌شکنی و... اما... اما... به نظر ایرانی‌های هزاران سال پیش دیو اصلی که از همه‌ی این دیوهای ترسناک، بدتر و بزرگ‌تر و خطرناک‌تر بود، (و هنوز هم هست) همان است که توی این صفحه هم هست و هم نیست! یعنی چه؟

این رنگ سیاه را می‌بینید؟ رنگی که باعث شده همه‌ی این دیوها دیده شوند؟ اگر این سیاهی نباشد همه‌ی این دیوها از بین می‌روند. دیو بزرگ، دیو دیوها، بدترین بلای دنیا، آن تاریکی ترسناکی که همه‌ی دیوها در آن زندگی می‌کنند، دیو دروغ است! بله! دروغ.

فقط فکر کنید اگر این سیاهی نباشد، همه‌ی این دیوها نابود می‌شوند. چرا؟ چون دروغ باعث به وجود آمدن همه‌ی بدی‌ها و دیوهای دیگر است و ایرانی‌های هزارها سال پیش این را باور داشتند.

مرجان فولادوند

• تصویر گر: نگین حسین‌زاده





۱۱ دی

**شهادت سردار قاسم سلیمانی و روز جهانی مقاومت**

به مناسبت شهادت سپهبد شهید حاج قاسم سلیمانی روز ۱۳ دی ماه به عنوان «روز جهانی مقاومت» نام گذاری شد.

۱۵ دی

روز ایمنی و زلزله

بعد از زلزله‌ای که در سال ۱۳۸۲ در بم اتفاق افتاد دانشمندان بین المللی زلزله شناسی پیشنهاد کردند تا این روز، روز ملی ایمنی در برابر زلزله نام گذاری شود.

۲۰ دی

شهادت میرزا تقی‌خان امیرکبیر

امیر کبیر یکی از مردان بزرگ ایران بود. تأسیس مدرسه دارالفنون و انتشار روزنامه و عمومی کردن واکسن علیه بیماری آبله از جمله کارهای بزرگ امیر کبیر است. راستی!! می‌توانی با استفاده از واقعیت افزوده زیر با مدرسه‌ی زیبا و تاریخی دارالفنون بیش‌تر آشنا شوی.



۱۶ دی

شهادت حضرت فاطمه زهرا سلام الله علیها

فاطمه (س) عزیزترین مردم در نزد من است.
پیامبر اکرم (ص)



تصویر گر: رضا مکتبی

۲۶ دی

فرار شاه

ماه‌ها از شروع انقلاب می‌گذشت و مقاومت مردم باعث شد تا آخرین شاه ایران از کشور فرار کند.

ميلاد پیامبر خدا حضرت مسیح (ع)

خداوند بشارت می‌دهد تو را به کلمه‌ای از خویش.
اسم او مسیح عیسی پسر مریم است.
قرآن کریم. سوره‌ی آل عمران، آیه‌ی ۴۵

۴ دی



آرزو

• مهری ماهوتی • تصویر گر: نگین حسینزاده

فرشته‌ی آرزو به هر کس هر چه می‌خواست داد.
به یک پروانه رسید، سبدش خالی شده بود.
پروانه گفت: «من آرزو داشتم هر کس به آرزویش برسد.»





ماهی شیشه‌ای

گوشه‌ای تنها نشسته
ماهی بی‌رنگ غمگین
دوست دارد شاد باشد
مثل ماهی‌های رنگین

با خودش می‌گوید: ای کاش
مثل ماهی‌های دیگر
سرخ بودم یا نباتی
سبز یا یک رنگ بهتر

فرماندهی لاله‌ها

به یاد سردار شهید قاسم سلیمانی

وقتی خبر شهادتت را
باران به اهالی زمین گفت
موج از سر احترام برخاست
دریا به مقامت آفرین گفت

چشمان زلال و پاک چشمه
شد محو ضمیر روشن تو
هر تکه‌ی کوه استقامت
شد خاک مسیر روشن تو

موضوع سرود رودهایی
ای سرو بلند شهر کرمان
فرماندهی لاله‌های عاشق
سردار پرافتخار ایران

• مرضیه رشیدی

دوستی در سکوت

دوستی دارم قشنگ و مهربان
فرق دارد با تمام بچه‌ها
حرف‌هایم را به روی کاغذی
می‌نویسم تا بخواند بی‌صدا

در نگاهش حس خوبی جاری است
مثل آواز قناری در بهار
در سکوتی رنگی و بی‌انتها
چشم‌هایش حرف دارد صد هزار

من که می‌آیم دلش وا می‌شود
توی ذهنش هست یک عالم سؤال
با اشاره درس‌ها را یک‌به‌یک
می‌دهم توضیح با ذکر مثال

من نمی‌گویم به او که لال
او دلش روشن‌تر است از دیگران
قلب ما پهلوی هم گرم است و شاد
دوستی زیباست حتی بی‌زبان

• مرضیه تاجری

• میترا بیگانه

• تصویر گر: مهدیه صفائی نیا



آرزوی کاج

زمستان کوله‌اش را باز کرده
هوای عالی‌ات کو؟ پس کجایی؟
کجا در آسمان‌ها خانه کردی؟
نه بویی از تو و نه ردّ پایی...

دوباره مثل سال قبل ای کاش!
بیاری ذره ذره توی ایوان
پوشانی لباسی نرم و ساده
به روی کوچه، بن‌بست و خیابان

نگاهش دائماً بر آسمان است
درخت کاج سبز کوچی ما
دلش یک تاج می‌خواهد بلورین
صدایت می‌کند ای برف زیبا!

• محبوبه مصمصام شریعت

یاس سفید

آمد آمد شبی تماشایی برف
در اوج شتاب، با شکیبایی برف

هر جا که رسید یک گل یاس سفید
بخشید به هر شاخه‌ی تنهایی برف

• پاپک شیک طالب



آسمان پر ستاره

فاطمه سرمشقی • تصویرگر: میثم موسوی



یک ماه از شروع مدرسه می‌گذشت و آسمان هنوز دوستی پیدا نکرده بود. برخلاف سال‌های قبل، میز اول می‌نشست و تمام ساعت کلاس یا خیره می‌شد به تخته‌سیاه روبه‌رو یا وقت‌هایی که خانم معلم حواسش نبود، از پنجره آسمان و ابرهای پراکنده‌اش را تماشا می‌کرد و برای خودش رؤیا می‌بافت. زنگ‌های تفریح هم گوشه‌ی حیاط و دور از بقیه بچه‌ها می‌ایستاد و آرزو می‌کرد که ای کاش باران بیاید. با باران از کلاس اول دوست بود و تمام چهار سال گذشته را با هم سر یک میز نشسته بودند. اگر امسال به این شهر نمی‌آمد و مدرسه‌اش را عوض نمی‌کرد، حتماً باز هم کنار هم و میز آخر می‌نشستند و می‌توانستند یواشکی آلبالو خشکه بخورند و مسئله‌های ریاضی را با کمک هم حل کنند.

یکی از خوبی‌های مدرسه‌ی قبلی این بود که هر سال با همان بچه‌های سال قبل، هم کلاسی بود. سال اول هر کدام برای خودش یک اسم جدید انتخاب کرده بودند؛ اسم‌هایی که به نظرشان بیش‌تر بهشان می‌آمد و با اسم دوستانشان بیش‌تر جور بود: یاسمن، نیلوفر، مهتاب، بافتاب، چکاو، ساره و آسمان با باران.

مادر گفته بود: «خیلی زود به این مدرسه هم عادت می‌کنی و کلی دوست جدید پیدا می‌کنی.»

اما نمی‌دانست آسمان هر بار که دلش بگیرد، باران را می‌خواهد تا دوباره بتواند بخندد و نگاهش مثل خورشید بدرخشد.

مادر شانه‌هایش را بالا انداخته و گفته بود: «اصلاً شاید این بار خورشیدی در آسمان بتابد که نگذارد هیچ وقت دلت بگیرد.»

این حرف مادر قند را توی دل آسمان آب کرده بود. روز اول، وقتی خانم معلم برای اولین بار اسم بچه‌ها را از توی دفتر حضور و غیاب می‌خواند، آسمان گوش‌هایش را برای شنیدن اسم خورشید تیز کرد. با خودش فکر کرد، همین که خورشید دستش را بالا کند به او جوری لبخند می‌زند که معلوم باشد دلم می‌خواهد با او دوست شوم، اما اسم هیچ خورشیدی در دفتر نبود. آسمان در کیفش را باز کرد و به عکس دو نفره‌ی خودش و باران نگاه کرد و فکر کرد، کاش هم کلاسی‌های

جدیدم هم حاضر می‌شدند اسم‌هایشان را عوض کنند؛ آن وقت شاید می‌توانستم با یک باران دیگر دوست شوم.

هر کار کرد نتوانست بغضش را قورت بدهد. دختری که کنارش نشسته بود، آرام با آرنج به پهلویش زد و پرسید: «چی شده؟ چرا گریه می‌کنی؟»

آسمان چشم‌هایش را با پشت دست پاک کرد و شانه بالا انداخت. زنگ تفریح دختر دست آسمان را گرفت: «اگر خواهی می‌توانی با ما بیایی.» و با دست به دو دختر که جلوی در ایستاده و منتظرش بودند، اشاره کرد. آسمان پابه‌پا شد، ولی از جایش تکان نخورد. دلش می‌خواست اسم دختر را به یاد بیاورد. دختر دست آسمان را ول کرد و همان‌طور که پیش دوستانش می‌رفت، گفت: «اسم من نیلوفره. هر وقت دوست داشتی، بیا پیش ما.»

آسمان سرش را تکان داد و فکر کرد، نیلوفر چه ربطی می‌تواند به آسمان داشته باشد؟

آن روز وقتی به خانه برگشت، هنوز مانتوی مدرسه را در نیآورده، به باران زنگ زد. مادرش جواب داد. باران خانه نبود. مادرش گفت: «رفته خانه‌ی دوستش.» آسمان بغضش را قورت داد و پرسید: «کدام دوستش؟» مادر باران جواب داد: «تو نمی‌شناسی. تازه با هم دوست شده‌اند. اسمش تاراست.» آسمان گوشی را که گذاشت با خودش فکر کرد، خوش به حال باران. هر جا دلش بخواهد می‌تواند ببارد، حتی برای تارا، اما آسمان همیشه مجبور است یک جا بماند و تکان نخورد. مادر گفته بود دوستی که فقط به خاطر اسم‌هایی نیست که با هم جورند. خیلی چیزهای دیگر هم هست که به خاطر آن می‌توانی با کسی دوست شوی.

آسمان شانه‌هایش را بالا انداخته و چیزی نگفته بود، اما دیگر به باران زنگ نزد. هم کلاسی‌هایش هم دیگر مثل اول سال، برای دوست شدن با او تلاش نمی‌کردند. آسمان فکر می‌کرد اگر اسمش چیز دیگری بود، راحت‌تر می‌توانست دوست پیدا کند. مثل دختری که نیمکت کنارش می‌نشست و اسمش بهار بود. بهار با بیش‌تر بچه‌های

بهار چند لحظه به نقاشی خیره شد، سرش را بلند کرد و به آسمان لبخند زد. برای اولین بار در این یک ماه، آسمان دلش می‌خواست زودتر زنگ تفریح به صدا دربیاید تا دست بهار را بگیرد و ستاره صدایش کند. ستاره هم زیر زیر کی به لبخند آسمان نگاه می‌کرد و برای اولین بار فکر می‌کرد چقدر خوب است که اسمش بهار است و می‌تواند آسمان را پر از شکوفه‌های رنگارنگ کند.

کلاس دوست بود، چون یا اسمشان، اسم گل بود یا ربطی به گل و بهار داشت. آسمان تا قبل از زنگ انشا نمی‌توانست تصور کند که بهار هم اسمش را دوست ندارد؛ باید درباره‌ی فصل مورد علاقه‌شان انشا می‌نوشتند. بهار انشایش را این‌طور شروع کرد: «با اینکه دوست داشتم اسم دیگری داشته باشم، اما فصل بهار را از فصل‌های دیگر بیش‌تر دوست دارم...» انشایش که تمام شد خانم معلم پرسید: «سمت که خیلی قشنگ است. چرا دوستش نداری؟» بهار سرش را پایین انداخت، به نوک سفید کتانی‌های آل‌استارش خیره شد و گفت: «دوست داشتم اسمم ستاره بود. شب‌ها، آسمان با آن همه ستاره خیلی قشنگ می‌شود.» آسمان آب دهانش را محکم قورت داد. دیگر نمی‌توانست به حرف‌های خانم معلم و بچه‌ها گوش کند. روی یک کاغذ سفید، ستاره‌ای بزرگ و نورانی کشید و باقی صفحه را آبی کرد. زیرش نوشت: «اگر آسمان ابری برای باریدن نداشته باشد، ستاره‌ها در آن می‌درخشند.» کاغذ را از زیر میز به بهار داد.





• هیوا ملکی • تصویر گر: میثم موسوی

دختری که خیلی تعجب کرد

نازلی یک دختر دختری عجیب و غریب بود. که از چیزی تعجب نمی کرد. مثلاً تعجب نمی کرد چرا مار این قدر دراز است. یا چرا اسب آبی، آبی نیست یا چرا هزارپا آن قدرها هم زیاد پا ندارد. تا این که یک روز چند کتاب به دستش رسید. قبل از خواب کتاب خفاش دیوانه را برداشت و شروع کرد به خواندن، اما زود به خواب رفت.

صبح وقتی بیدار شد، خیلی تعجب کرد. چون همه چیز را سر و ته می دید. فرش بالای سرش بود و سقف زیر پایش. لامپ اتاق نزدیک پاهایش بود و تختش دور. کتابی که دیشب می خواند، کنار تخت افتاده بود. رویش عکس خفاشی که با بال های سیاه از شاخه درختی آویزان بود، دیده می شد.

نازلی فکر کرد: وای من حتماً یک خفاش شده ام!

به پاهایش که محکم به سقف چسبیده بود، نگاه کرد. شبیه خفاش نبود. پنج تا انگشت داشت و شلوار راحتی گل گلی توی پایش بود. به دست هایش هم بال های سیاه نچسبیده بود. الگوهای رنگ رنگی اش هم روی مچ برق می زدند. یکی از ابروهایش از تعجب بالا رفت. چرا به سقف سروه چسبیده ام؟ پاهایش را بلند کرد و مثل این که روی زمین است، قدم زد. یک ابروی دیگرش هم بالا رفت. روی دیوار صاف ایستاد. او حالا واقعاً تعجب کرده بود. چون می توانست از سقف آویزان بشود و راه برود و بدود.

نازلی روی سقف دوید و فریاد زد: «به اولین دختر خفاشی جهان سلام کنید.» پدر و مادرش با دیدن او از ترس از حال رفتند. نازلی گفت: «این که ترس ندارد. مثل من کتاب بخوانید تا فقط تعجب کنید»

بعد فکر کرد: شاید هم اگر پرواز می کردم، آن وقت ...

شب کتاب عقاب کوهستان را برداشت. توی تختش رفت و درحالی که آن را می خواند، سعی کرد بخوابد.



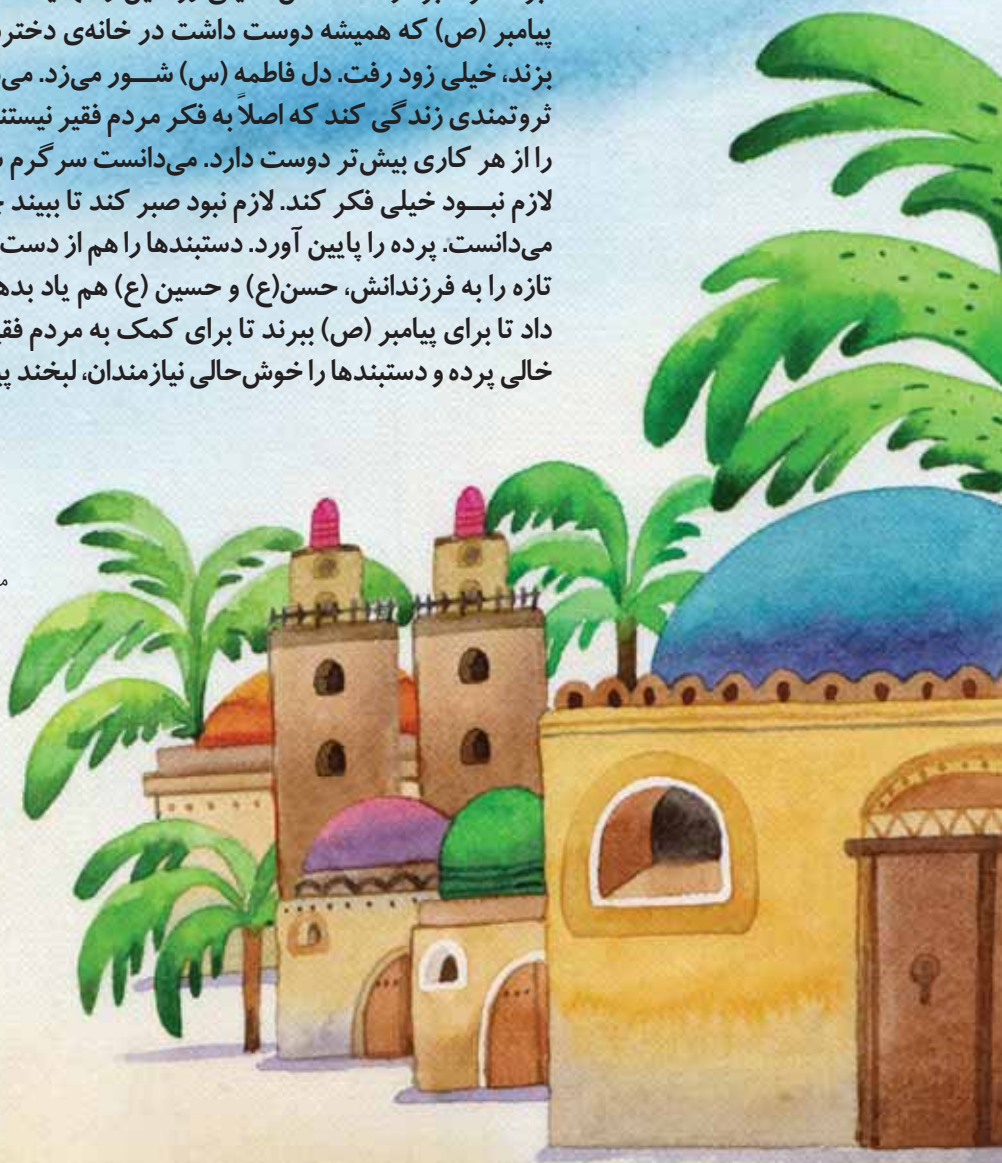
خانه‌ای که ساده ماند!

• کبر ابابایی • تصویر گر: عاطفه فتوحی

خانه‌ی حضرت فاطمه (س) ساده بود، خیلی ساده. چیز زیادی نداشت. ظرف‌ها سفالی بودند. روی زمین هم جز زیراندازهای ساده و حصیری چیز دیگری نبود. خانه‌اش با همین سادگی، قشنگ‌ترین و امن‌ترین خانه‌ی دنیا بود. حضرت فاطمه (س) بعد از مدت‌ها برای خانه یک پرده و برای بچه‌ها دو دستبند نقره خریده بود تا خوشحال‌شان کند. پرده‌ی جدید، خانه را حسایی عوض کرده بود. پیامبر (ص) که به مهمانی آمد، پرده‌ی نو را دید. بعد هم دستبندهای نقره را که در دست بچه‌ها بود. کمی ایستاد و برگشت. نگاهی به چشم‌های فاطمه (س) کرد. در نگاه پیامبر (ص)، آرامش همیشگی نبود. سؤال بود و فاطمه (س) خیلی زود این را فهمید.

پیامبر (ص) که همیشه دوست داشت در خانه‌ی دخترش بماند و با بچه‌ها بازی کند و با او حرف بزند، خیلی زود رفت. دل فاطمه (س) شور می‌زد. می‌دانست پدر دوست ندارد او مثل آدم‌های ثروتمندی زندگی کند که اصلاً به فکر مردم فقیر نیستند. می‌دانست که پدر کمک کردن به مردم را از هر کاری پیش‌تر دوست دارد. می‌دانست سرگرم شدن با مال دنیا او را خیلی غمگین می‌کند. لازم نبود خیلی فکر کند. لازم نبود صبر کند تا ببیند چه کار باید کرد؟ کار درست را خودش می‌دانست. پرده را پایین آورد. دستبندها را هم از دست بچه‌ها باز کرد. حالا وقت این بود که درس تازه را به فرزندانش، حسن (ع) و حسین (ع) هم یاد بدهد. پس پرده را به همراه دستبندها به آن‌ها داد تا برای پیامبر (ص) ببرند تا برای کمک به مردم فقیر از آن‌ها استفاده کند. می‌دانست جای خالی پرده و دستبندها را خوش‌حالی نیازمندان، لبخند پیامبر (ص) و رضایت خداوند پر خواهد کرد.

منبع: بحارالانوار: ج ۲، ص ۳، ح ۳.



یک سؤال و بارها جواب!

زن خودش را جمع و جور کرد و گفت: «مادرم پیر و مریض شده است. برای نماز خواندن مشکلاتی دارد. می‌خواستم شما راهنمایی‌ام کنید.»

حضرت فاطمه (س) با خوش‌رویی و مهربانی جواب داد: «حتماً! سؤال را بپرس تا جواب بدهم.»
زن سؤال را پرسید. حضرت زهرا (س) با دقت شنید و بعد شمرده و آرام جواب داد. زن کمی فکر کرد. ترسید یادش برود. معذرت‌خواهی کرد و دوباره پرسید. حضرت فاطمه (س) هم با همان لبخند و مهربانی پاسخ را تکرار کرد.
سؤال سختی نبود، اما زن احساس می‌کرد باید بیش‌تر بداند. سؤال را تکرار می‌کرد یا چیزهای دیگری درباره‌اش می‌پرسید. یک بار، دو بار، سه بار، چهار بار... ده بار...
و هر بار حضرت زهرا (س) نه تنها ناراحت و عصبانی نمی‌شد، بلکه با لبخند و مهربانی جواب می‌داد.

زن که از فهمیدن جواب خیالش راحت شده بود، با خجالت گفت: «بیخشد شما را خسته و ناراحت کردم. دیگر مزاحمتان نمی‌شوم.»
حضرت فاطمه (س) سری تکان داد و گفت: «اگر کسی بخواهد بار سنگینی جابه‌جا کند و برای این کار دست‌مزد زیادی بگیرد، از این کار ناراحت می‌شود؟»

زن فکر کرد و گفت: «نه! خیلی هم خوش‌حال می‌شود.»
حضرت زهرا (س) گفت: «من برای جواب دادن به هر سؤال تو از خدای مهربان پاداش می‌گیرم. پاداش خدا از همه‌ی ثروت‌های دنیا باارزش‌تر است.
پس هرچقدر دلت می‌خواهد از من سؤال کن. من هم هرچقدر لازم باشد به تو جواب می‌دهم.»

زن خوش‌حال شد. دیگر خجالت نمی‌کشید. چهره‌ی مهربان حضرت فاطمه (س) را نگاه کرد. دیگر باید می‌رفت و جواب سؤال را به مادرش می‌گفت؛ سؤالی که برای او یک درس بزرگ به همراه داشت.





بند انگشتی های قصه گویا



• بهاره جالوند • تصویر گر: مهدیه صفائی نیا

یک ضرب المثل قدیمی می گوید: «هر دستی باید هنری داشته باشد». چون هنر نه تنها دنیای ما را زیبا می کند، بلکه به ما قدرت می دهد که از آرزوها و خیال هایمان بگوییم. حتی ممکن است بتوانیم از راه هنری که بلدیم، برای زندگی مان درآمد کسب کنیم. معمولاً در سنی که شما هستید، علاقه ی آدم ها شکل می گیرد یا کشف می شود. پس حسایی حواستان را جمع کنید و با تجربه کردن هنرهای مختلف و دیدن آثار هنری، رشته های گوناگون هنرمند درون خودتان را کشف کنید. شاید شما هم یک روز داستان خودتان را با چیزهایی که ساخته اید، برای تمام دنیا تعریف کنید.

مثل «محیا محبی» و عروسک های بند انگشتی اش که همه قهرمان قصه ها هستند.

اول از همه بر ایمان از خودتان بگویید و اینکه سروکله ی عروسک ها از کجا پیدا شد؟

من متولد سال ۱۳۶۹ هستم و وقتی حدوداً ۱۳ سال داشتم، مهارت های اولیه ی قلاب بافی را بلد بودم، ولی آن موقع ها عروسک نمی بافتم و گاهی برای سرگرمی قلاب بافی می کردم. بعدها که سنم بیش تر شد، یک روز عکس کیفی را در اینترنت دیدم و خیلی از آن خوشم آمد و دوست داشتم آن کیف مال من باشد. عکس را به مادرم نشان دادم و او گفت: «تو که قلاب بافی بلدی، آن را برای خودت بباف.» برای همین دست به کار شدم. با اینکه تا به حال کیف یا وسیله ی خاصی نبافته بودم، از پس این کار برآمدم و کیفی را که خیلی دوست داشتم، در دستانم گرفتم. حس خیلی خوبی بود؛ اینکه





بتوانی یک چیز جدید با دست‌های خودت برای خودت درست کنی. وقتی دیدم توانایی این کار را دارم، از سال ۱۳۹۱ به شکل جدی قلاب‌بافی را شروع کردم. البته اول خبری از عروسک‌ها نبود. چند سال بعد، یعنی سال ۱۳۹۴، عروسک‌سازی را به شکل اتفاقی شروع کردم. برادرزاده‌ام، «مانیا» آن موقع‌ها ۶ سال بیش‌تر نداشت، از من خواست که برایش عروسک ببافم. من هم به ذهنم رسید عروسکی ببافم که شبیه خودش باشد. الگوی عروسک را جایی ندیدم و کاملاً ذهنی بود. مانیا خیلی از آن عروسک خوشش آمد. همان موقع بود که به ذهنم رسید برای بچه‌ها عروسک‌های بندانگشتی ببافم. همه‌ی این‌ها باعث شد که از آن روز به بعد، شغل من بافتن عروسک‌های بندانگشتی برای بچه‌ها شود. برای کارهای خودم یک اسم انتخاب کردم: «راژان» که به معنی برکت است. عروسک‌هایی که هر کدامشان داستانی دارند و در یکی از شبکه‌های مجازی و فروشگاه‌های مختلف در کشور، به فروش می‌رسند.

چه جالب، یعنی بندانگشتی‌ها عروسک معمولی نیستند؟

عروسک‌های بندانگشتی دو نوع هستند. یک نوع آن‌ها داستان خاصی ندارند تا بچه‌ها به هر شکلی که دوست دارند، برایشان قصه درست کنند و با آن‌ها بازی کنند. یک نوع دیگر از عروسک‌های بندانگشتی، شخصیت‌های کتاب‌های کودک هستند و بچه‌ها می‌توانند هم کتاب بخوانند، هم با عروسک‌ها بازی کنند و حتی نمایش داشته باشند. در ساخت عروسک‌های بندانگشتی از چسب، مواد مضر و پلاستیکی استفاده نمی‌شود تا مشکلی برای بچه‌ها به‌ویژه بچه‌های خیلی کوچک به‌وجود نیاید، چون با این عروسک‌ها بچه‌های ۸ ماهه هم بازی می‌کنند. عروسک‌ها چون پلاستیک ندارند، دوست‌دار محیط‌زیست هستند و اگر کسی از آن‌ها خسته شود، می‌تواند بافت عروسک‌ها را بشکافد و از نخ آن‌ها برای کار دیگری استفاده کند. کاموایی که برای یافت عروسک‌های بندانگشتی استفاده می‌شود، ساخت ایران است تا از تولید کننده‌ی ایرانی حمایت شود. عروسک‌های بندانگشتی را شورای نظارت بر اسباب‌بازی ثبت کرده است. این عروسک‌ها، مقام سوم کیفیت تولید در جشنواره اسباب‌بازی کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان سال ۱۳۹۸ را نیز به دست آوردند.





تا الان چه تعداد عروسک بند انگشتی بافته‌اید؟

تعدادشان به قدری زیاد است که دقیق یادم نیست، ولی حدود ۷ هزار بسته تا الان فروش داشتم و در هر بسته هم ۵ تا ۸ عروسک بند انگشتی وجود دارد، خیلی زیاد می‌شود.

خیلی‌ها فکر می‌کنند برای پول درآوردن از هنر باید کلی کلاس رفت، این باور درست است؟

بچه‌ها در هر سنی که باشند، بدون رفتن به کلاس‌های مختلف می‌توانند کارهای خوبی انجام بدهند. خود من برای یادگیری بافت عروسک، فیلم‌ها و عکس‌های زیادی در اینترنت دیدم و به کلاس نرفتم، وقتی کلیات آن را یاد گرفتم، با خلاقیت و ذهن خودم عروسک‌هایم را بافتم. الان هم به شکل خودآموز، ساخت ظروف تزئینی با مقوا و کاغذ بازیافتی (پایه ماشه یا خمیر کاغذ) را دارم یاد می‌گیرم. برای یادگیری باید پشتکار، علاقه صبر و خلاقیت داشت. خلاقیت هم از هر چیزی مهم‌تر است و نباید کار دیگران را کپی کرد. چون با انجام این کار نمی‌توان پیشرفت زیادی داشت.

بازی با عروسک‌های بند انگشتی بهتر است یا بازی رایانه‌ای؟

به نظرم هر کدام ویژگی‌های خودشان را دارند و نمی‌توان گفت کدام بهتر است، ولی با عروسک‌های بند انگشتی، مهارت دست‌های بچه‌ها و خلاقیت ذهنشان و تخیلشان تقویت می‌شود و می‌توانند برای خودشان یک قصه مخصوص داشته باشند. بازی‌های رایانه‌ای با اینکه جذاب هستند، ولی قوانین و محدودیت‌هایی دارند. ما نمی‌توانیم در آن‌ها خلاقیتی داشته باشیم و به شکلی که دوست داریم داستان بازی را پیش ببریم، اما آن‌ها هم جالب و هیجان‌انگیز هستند.



خب، حتماً اول کار بچه‌ها فروش چندانی برای کار دستی ندارند، چه باید کنند؟

بله، اول کار ممکن است اصلاً فروشی وجود نداشته باشد یا فروش خیلی کم باشد. بچه‌ها باید حسابی با صبر و پشتکار پیش بروند و اصلاً دلسرد نشوند. اینکه کار راه بیفتد و با نظم ادامه داشته باشد، مهم‌ترین چیز برای پیشرفت و فروش است. به نظر من خیلی خوب است که بچه‌ها از کودکی یک هنر را یاد بگیرند. هنر همیشه به آدم آرامش و استقلال می‌دهد.

تماشا کنید!

عروسک‌های نمایشی بند انگشتی چطور ساخته می‌شوند؟



بچه که بودید فکرش را می‌کردید عروسک‌ساز شوید؟

نه اصلاً فکرش را نمی‌کردم روزی عروسک بسازم و حتی تبدیل به شغلم شود، اما بچه که بودم با همه‌ی وسایل خانه بازی می‌کردم و برایشان شخصیت داستانی در نظر می‌گرفتم. از لوازم نجاری پدرم گرفته تا نخ و کاموا و هر چیزی که دوروبرم بود، حتماً داستانی برای خودش داشت.

پیشنهاد:

شما هم دوست دارید چیزی بسازید؟ می‌توانید از چیزهایی که ساخته‌اید یا آرزو دارید روزی بسازید، برای ما بنویسید.



تماشا کنید!
پویانمایی کوتاه و جالب اهل مطالعه را
حصاری نیست.
تهیه کننده و کارگردان: رؤیا حسنی



● مهتاب جناب



معرفی کتاب



اینترنت شبیه چاله است

نویسنده: شونا آینز
تصویر گر: ایریس آگوج
مترجم: احمد تصویری
ناشر: مهرسا
قطع: خشتی
سال چاپ: ۱۳۹۶

تا به حال فکر کرده‌ای اینترنت شبیه چیست؟ کرونا که مدرسه‌ها را تعطیل کرد، اینترنت به دادمان رسید. بازی، کارتون و تماس تصویری، کلی کمکمان کرد. به نظرت اینترنت فقط کمک کننده است؟ نویسنده‌ی این کتاب فکر می‌کند اینترنت شبیه چاله است. حسابی سرمان را گرم می‌کند. بعضی وقت‌ها هم حسابی گرفتارمان می‌کند؛ مثلاً زیاده‌روی در استفاده از اینترنت زمانی برای کارهای مهممان باقی نمی‌گذارد. اینترنت گرفتاری‌های دیگری هم دارد که در این کتاب می‌توانی بخوانی.

زنان پیشرو

نویسنده: الهام نظری،
گلچهره سهراب
ناشر: هوپا
قطع: وزیری
سال چاپ: ۱۳۹۸



فکر می‌کنم مهم‌ترین چیز در این دنیا، پیدا کردن کار مورد علاقه خودمان است. فرقی نمی‌کند علاقه‌ی ما خلبانی، کشاورزی یا بازیگری باشد. البته با پیدا کردن علاقه هم تمام مشکلات حل نمی‌شود. ممکن است مثل نازنین دانشور ما را جدی نگیرند یا مثل ایران درودی در خواندن و نوشتن ضعیف باشیم. شاید روستای کوچکمان مثل روستای زینت دریایی پر از بیکاری باشد. شاید مثل خواهران ورزشکار منصوریان در شهرمان باشگاه ورزشی نباشد، اما می‌توانیم مثل سیمین دانشور از شرایط بد ترسیم و داستان بنویسیم یا مثل توران خانم میرهادی معلمی عاشق باشیم. بعضی وقت‌ها هم فکر می‌کنیم توی شهر و روستا و کشور ما نمی‌شود کارهای بزرگ انجام داد و موفق شد، اما زنان پیشرو توانسته‌اند. به کارشان ادامه داده‌اند و به آرزوهای بزرگشان رسیده‌اند. در شیمی و تاریخ و موسیقی بزرگ‌ترین کارها را انجام داده‌اند. عکاس، مجسمه‌ساز و مدیرهای فوق‌العاده‌ای شدند. وقتی زندگی آن‌ها را در کتاب «زنان پیشرو» می‌خواندیم، با خودم گفتم: «اگر آن‌ها توانسته‌اند، پس ما هم می‌توانیم.»

اندوه بالابان

نویسنده: مهدی رجبی
تصویر گر: بهزاد شفق
ناشر: نردبان
قطع: رقعی
سال چاپ: ۱۳۹۶



بالابان اسم یک گونه پرنده از خانواده‌ی شاهین‌هاست. مندوی دوازده ساله هم قهرمان این داستان است. شاید بپرسی قهرمان کیست؟ به نظر من همه‌ی بچه‌ها قهرمان داستان زندگی خودشان هستند، مثل مندو؛ بچه‌ای که برایش مهم بود دوروبرش چه می‌گذرد. به نظر من قهرمان بودن یعنی کنجکاو بودن، یعنی وقتی فهمیدی بالابان زندانی و غمگین است برایش کاری کنی؛ حتی اگر ترسیده باشی و تنها کاری که بلدی ساز زدن باشد.

کتاب‌ها را از کجا تهیه کنیم؟

اول، کتابفروشی شهر یا روستایمان. اگر کتاب شما را نداشتند هم مهم نیست، سفارش بدهید تا برایتان بیاورند. چراغ کتابفروشی‌های کوچک را روشن نگه دارید! دوم کتابخانه، در هر کتابخانه‌ای که نزدیکتان است، عضو شوید. کتابخانه‌های کانون در روستاها هم هستند و مراکز سیار هم دارند. سوم، خرید پستی از ناشر یا خرید نسخه‌ی الکترونیکی

این کتاب‌ها را کارشناسان
واحد ساماندهی منابع آموزشی
و تربیتی مکتوب هم خوانده‌اند
و آن‌ها را به شما پیشنهاد
می‌کنند



• محمد عزیزاده (آقای آزمایش) • عکاس: محمدرضا شیخزاده نوش آبادی

آب واقعاً مایه حیات است، اما نه فقط به خاطر اینکه ما و تمام موجودات زنده برای رفع تشنگی به آب نیاز داریم. آب ویژگی‌های بسیار خاص و عجیبی دارد که اگر این ویژگی‌ها را نداشت، هیچ وقت حیات بر روی کره‌ی زمین به وجود نمی‌آمد و بر روی کره‌ی زمین هم مثل بقیه سیارات منظومه شمسی، هیچ موجود زنده‌ای وجود نداشت. پس پیشنهاد می‌کنم که حتماً در خصوص ویژگی‌های شگفت‌انگیز این ماده‌ی ارزشمند، تحقیق کنید. البته امروز هم یک آزمایش ساده داریم که اگر شما هم این آزمایش را با دقت انجام دهید، خیلی چیزهای عجیب و جالبی کشف می‌کنید!

چی لازم داریم؟

- دو عدد لیوان
- دو تکه کاغذ
- مقداری آب
- مایع ظرفشویی
- قاشق



مراحل آزمایش:

- ۱ در هر لیوان به یک اندازه آب بریزید
- ۲ در یکی از لیوان‌ها مقداری مایع ظرفشویی بریزید و با قاشق به آرامی هم بزنید. این کار را به آرامی انجام بدهید تا در زمان حل شدن مایع ظرفشویی، روی آب حباب تشکیل نشود.
- ۳ دو تکه کاغذ را مثل هم مچاله کنید و هم‌زمان هر تکه کاغذ را داخل یکی از لیوان‌ها بیندازید.



در این فیلم کوتاه شیوهی اجرای آزمایش آب کُند و آب سریع را با هم می‌بینیم. برای مشاهدهی این فیلم، می‌توانید کد تصویری (QR-Code) کنار فیلم را با گوشی‌های هوشمند بخوانید. برای این کار می‌توانید از یک نرم‌افزار رایگان مانند QR Code Reader یا QR Code Scanner استفاده کنید.



۴ با دقت به کاغذهای مچاله شده نگاه کنید. کدام یک از کاغذها زودتر شروع به باز شدن می‌کند؟ چه تفاوت دیگری بین کاغذهای داخل دو لیوان مشاهده می‌کنید؟



مندوق سؤالات:

- به نظر شما چرا کاغذهای مچاله شده در آب شروع به باز شدن می‌کنند؟ و چرا سرعت باز شدن کاغذ در آب حاوی مایع ظرفشویی بیش‌تر است؟
- این آزمایش را یک‌بار دیگر انجام دهید، اما این‌بار به‌جای استفاده از مایع ظرفشویی، در یکی از لیوان‌ها آب سرد و در لیوان دوم آب گرم بریزید و نتیجه‌ی این آزمایش را با آزمایش قبلی مقایسه کنید

پاسخ سرگرمی

صفحه ۳۲



در این مجموعه، کلاه ناچور است، چون بقیه‌ی جسم‌ها نوعی ظرف هستند؛ یعنی چیزی داخل آن‌ها می‌ریزیم، اما کلاه ظرف نیست!

پاسخ:

ناچور را پیدا کنید!

رضایت

جدول علمایاب!



مهم ترین رقیب



یکی از مهم ترین مهارت ها، برنامه ریزی برای رقابت است.

• بهنوش خرم روز • تصویر گر: مجید صالحی

بعضی از آدم ها هدف گذاری و برنامه ریزی های روشنی دارند، مثلاً فهرستی از هدف هایشان را می نویسند و به دیوار می زنند یا دفتر برنامه ریزی دارند. بعضی ها ولی فکر می کنند که هدف گذاری روشنی ندارند یا اصلاً سعی می کنند هدف گذاری نکنند، شاید چون این کار به آن ها قدری اضطراب می دهد یا از فواید هدف گذاری خیلی خبر ندارند.

جزء هر کدام از این دو دسته که باشید، باز جایی از ذهنتان هدف هایی دارید که سعی می کنید به آن ها برسید، چه از آن ها خبر داشته باشید و چه کاملاً بی خبر باشید. یکی از چیزهایی که در هدف گذاری ما بسیار مهم است، رقابت است. اما چگونه؟ با چه کسی؟



فکر کنید وقتی می خواهید درس بخوانید و برای امتحان آماده شوید، هدفتان این باشد: می خواهم از فلانی جلو بزنم!

در این حالت اگر نمره ی شما بالاتر از دوستانتان باشد، احساس غرور می کنید یا برعکس وقتی نمره ی شما از همکلاسی هایتان پایین تر می شود، احساس شرمساری می کنید. اگر این طور هستید، یعنی شما براساس مقایسه با دیگران در ذهنتان هدف گذاری می کنید. پس پیروزی یا شکست شما در مقایسه با بقیه معنی می گیرد.

از آن طرف، اگر هدفتان این باشد که نسبت به نمره ی قبلی خودتان نمره ی بالاتری بگیرید، اگر به جای تمرکز روی سؤال هایی که ممکن است در امتحان بیاید، روی فهمیدن درس و پیدا کردن کاربردهایش تمرکز دارید و حتی از منابع غیردرسی و جست و جو و پرسش کردن برای درک بهتر استفاده می کنید و دنبال مقایسه با بقیه نیستید، یعنی هدف گذاری شما براساس پیشرفت خودتان است، نه بقیه.



من، تویی یا من؟



خب حالا ببینیم هر کدام چه نتیجه‌هایی دارد. وقتی با دیگران رقابت می‌کنید:

بیش‌تر اضطراب دارید.

زودتر ناامید می‌شوید.

زودتر دست از تلاش می‌کشید. (چرا؟ چون ناامید می‌شوید.)

هر چه یاد می‌گیرید، زود فراموش می‌کنید. (چون هدف شما یادگیری عمیق نبوده. فقط شکست رقیب بود.)

ممکن است احساس رقابت به حسادت تبدیل شود و این می‌تواند برای خودتان آزاردهنده باشد.



وقتی با خودتان رقابت می‌کنید:

حس حسادت ندارید، پس کم‌تر مضطرب می‌شوید.

بیش‌تر یادگیری طولانی‌مدت برایتان مهم می‌شود. (در نتیجه از یادگیری لذت می‌برید و از ترس امتحان درس نمی‌خوانید.)

چون مضطرب نیستید، می‌توانید برنامه‌ریزی کنید و یاد بگیرید برای رسیدن به هدف آرام و پیوسته تلاش کنید. این باعث می‌شود شما همیشه رو به پیشرفت باشید و ناامید نباشید. (چون کسی نیست که از شما جلو بزند!)

این‌ها همه باعث تقویت اعتماد به نفس می‌شود.

شاید شما در محیطی باشید که دیگران (حتی پدر و مادر یا معلم، شما را با بقیه مقایسه کنند، چون خودشان این‌طور

یاد گرفته‌اند، اما خبر خوب این که خودمان می‌توانیم مدل فکری مان را با تمرین عوض کنیم. خودمان را با خودمان

مقایسه کنیم و همیشه سعی کنیم یک قدم از دفعه، قبلمان بهتر باشیم. درس‌ها را درک کنیم و ببینیم چطور در

زندگی به کارمان می‌آیند. علاقه‌ایمان را پیدا کنیم و سعی کنیم در آن بهتر و بهتر باشیم.

راه خوبی است اگر با والدین و معلم و حتی دوستانمان هم در این مورد حرف بزنیم.

یادتان هست در مورد ذهن رشدپذیر در شماره‌ی ۱ حرف زدیم؟ به نظر شما

این دو مفهوم چقدر و چطور به هم ربط دارند؟

اگر به یاد ندارید، می‌توانید با اسکن رمزینهی زیر آن مطلب را بخوانید.



می‌توانید از اینجا بخوانید.

دانش‌آموز ۱

باهوش نیستی؟ اصلاً مهم نیست.



تمرینات قهرمانان کوچک

پیک بازی جذاب برای بالا رفتن سرعت شما...
مهدی زارعی • تصویرگر: سام سلماسی

به نظر شما ورزش کردن جلوی «آینه» چه اثراتی دارد؟ شاید با انجام حرکتهای ورزشی جلوی آینه، حواستان به قیافه‌ی خودتان برود و بگویید: چرا این قدر صورتم سرخ شده؟ و ورزش را رها کنید!

اما ممکن است متوجه هم بشوید که حرکتهایتان تا چه اندازه اشتباه است. مثلاً وقتی به شما می‌گویم: «روی زمین بنشینید، پاهایتان را دراز کنید و سپس دست‌هایتان را به جلو بکشید.» اگر جلوی آینه باشید، ناگهان متوجه می‌شوید که پاهایتان کمی خم شده و حرکتتان اشتباه است.

این از فایده‌های استفاده از آینه برای ورزش است! به همین خاطر سعی کنید در خانه حرکتهای خود را جلوی آینه انجام بدهید، اما یک پیشنهاد جدید برای امروز داریم. اگر جایی هستید که آینه ندارد، از دوستان بخواهید که آینه‌ی شما باشد. چطوری؟ ادامه‌ی این متن را بخوانید!



● در تمام ورزش‌ها «انجام عکس‌العمل مناسب» بسیار مهم است. مثلاً دروازه‌بان فوتبال باید به سرعت در برابر توپی که به سمتش می‌آید، حرکت کرده و واکنش مناسبی نشان بدهد تا توپ را بگیرد. یک کاراته‌کا، یک کشتی‌گیر، یک شمشیرباز و... همه باید به سرعت از برابر حمله‌ی حریف عقب‌نشینی کنند و با استفاده از فرصت مناسب، به حریف ضربه بزنند، اما چه کار باید کرد که سرعت ما در انجام عکس‌العمل بالا برود؟



تماشا کنید!
تمرین‌های این صفحه دقیقاً چگونه انجام می‌شود؟



● برای اینکه یک بازی و ورزش بسیار نفس گیر و جذاب انجام بدهید، می توانید از ۲، ۴، ۶ یا هر تعداد زوج دیگری استفاده کنید. اگر هم یک نفر اضافه بود، می توانید جای خود را با هم عوض کنید تا فرصت استراحت بیش تری پیدا کنید و نفس تازه کنید. حالا شما مسئول انجام حرکات می شوید و نفر مقابل شما، دقیقاً باید آن‌ها را انجام بدهد. هرچقدر سرعت این حرکات بالا برود، کار دوست شما هم سخت تر می شود. البته باید در ابتدا حرکات را مشخص کنید، ولی اگر مدتی این کار را انجام دادید، می توانید با استفاده از خلاقیت خود، حرکات جدید انجام بدهید و دوستان را غافلگیر کنید.

۱- در حالی که رو به روی دوستان هستید، آرام آرام به سمت چپ حرکت کنید. دوستان هم باید دقیقاً روبه روی شما حرکت کنند.

۲- حالا سرعتتان را بیش تر کنید. دوستان هم سرعتش را بالا می برد.

۳- قبل از آنکه به آخر راه (مثلاً به دیواری که در نزدیکی شماست) برسید، به شکلی ناگهانی به سمت راست حرکت کنید. همچنان رو به روی دوستان باشید و دوست شما هم اگر حواسش جمع باشد، باید به سرعت تغییر جهت داده و با شما حرکت کند.

۴- در حالی که به سمت راست می روید، با تمام قدرت به بالا بپرید، ببینید دوستان هم به سرعت حرکت شما را تکرار می کند یا هنوز هم مشغول حرکت به سمت راست است؟

۵- بعد از انجام پرش‌ها، دوباره به سمت چپ برگردید.

۶- در همان حال دوستان را به جلو دراز کنید و در همان شرایط، چند بار حرکت «بنشین و پاشو» را انجام بدهید.

(در تمام این لحظه‌ها تعداد خطاهای دوستان را بشمارید. بعد جای خودتان را با دوستان عوض کنید. حالا او باید حرکتهایی را انجام بدهد و شما آن‌ها را دقیقاً تکرار کنید!)

● اگر چند نفر هستید و جای بزرگی در اختیار دارید، یک نفر می تواند رو به روی بقیه بایستد و حرکات را انجام بدهد. بقیه هم تکرار کنند. هر کسی سه بار خطا کرد از بازی خارج می شود و بقیه به کار خود ادامه می دهند. ببینید چه کسی برنده می شود و چقدر می تواند حرکات را ادامه بدهد.

● هرچقدر بدن شما عادت کند که سریع تر عکس العمل نشان بدهد، مغزتان دستورها را سریع تر به بدن شما می رساند. این مغز هم در درس‌ها بهتر به شما کمک می کند و هم در هر ورزشی که در آینده انجام دهید!





بلند پرواز و آزادان

با عقاب‌های ایران بیشتر آشنا شویم

• نرگس جاجرودی

در دنیا بیش از ۶۰ گونه عقاب وجود دارد که یازده نوع آن در ایران زندگی می‌کنند. عقاب نشانه‌ی قدرت و آزادی و نماد ۲۶ کشور دنیاست. عقاب‌ها سرعتی معادل ۶۵ تا ۱۶۰ کیلومتر بر ساعت دارند و می‌توانند از فاصله‌ی سه کیلومتری، شکار خود را تشخیص دهند. نوک عقاب مدام در حال رشد است و چنگال‌های بسیار نیرومندی دارد. پس اگر یک آهوی ۳۰ کیلویی را از زمین بلند کرد، تعجب نکنید.



عقاب دریایی دم سفید، ماهی‌گیری زبردست

بزرگ‌ترین عقاب ایرانی و چهارمین عقاب بزرگ جهان من هستیم. اگر حوصله داشته باشیم به راحتی آب خوردن از دریا یا رودخانه ماهی می‌گیریم. من را می‌توانید در منطقه‌ی گاندو در سیستان و بلوچستان ببینید.



عقاب دریایی پالاس، کلاغ خوری ماهر

از لحاظ ظاهر خیلی شبیه عقاب دم سفید هستیم، ولی در کنار خوردن انواع آبیان دریایی، عاشق خوردن کلاغ هستیم؛ البته عاشق پر سه زدن در مناطق مسکونی هم هستیم. ما در پارک ملی گلستان هم زندگی می‌کنیم.

عقاب طلایی، قهرمان ایران باستان

مناطق کوهستانی زاگرس و البرز جولانگاه من است. به خاطر پره‌های طلایی سر و گردنم به این نام معروف شدم. بال‌هایم به قدری قوی هستند که می‌توانم حیوانی تا وزن ۷ کیلو را از زمین بلند کنم. شکار در ارتفاع کم را دوست دارم. من عقاب مشهور روی پرچم‌های باستانی ایران هستم.





عقاب شاهي، پادشاهي بلند پرواز

پرنده‌ای کوچ رو هستم که در زمستان از روسیه به سمت ایران پرواز می‌کنم. در راه آن قدر بال می‌زنم که خسته به ایران می‌رسم و معمولاً خستگی باعث شکار شدنم توسط شکارچیان می‌شود. خانه‌ام در ایران پارک ملی خجیر در شرق تهران است. من را از نوک زرد رنگم بشناسید. من عاشق پرواز در اوج هستم.

عقاب خال دار بزرگ، پرنده‌ای درخت دوست

هر جا که تالاب، مرداب و رودخانه باشد، من را هم آنجا خواهید دید. من در پرواز کردن تنبلم و بیش‌تر عاشق فرود آمدن روی درختان اطراف تالاب‌ها هستم

عقاب خال دار کوچک، دیده‌بانی زیرک

خانه‌ی اصلی من جنگل‌های انبوه و درختان سر به فلک کشیده‌ی نقاط دور دست کشور است. معمولاً آشیانه‌ام را روی بلندترین درخت می‌سازم تا بتوانم به اطرافم تسلط کامل داشته باشم. در تابستان بیش‌تر در جنگل‌های شمال زندگی می‌کنم.



عقاب صحرایی، پرنده‌ای بیابان دوست

انواع رنگ‌های قهوه‌ای در پره‌های من موجود است؛ از تیره تا روشن. در مناطق بیابانی و اطراف شهرهای گرم و خشک زندگی می‌کنم. پارک ملی قمیشلو در استان اصفهان و تندره در شهر درگز زیستگاه من است. جانوران کوچک، مثل خرگوش و پرنده‌گان به سادگی نمی‌توانند از چنگالم فرار کنند.



عقاب پرپا، کوچولوی ریزه میزه

پاهایی پوشیده از پر دارم، طول بدنم بیش‌تر از ۵۲ سانتی متر نیست، اما بسیار زبرورنگ هستم و معمولاً به شکل مارپیچ لابه لای درخت‌های سبز شمال پرواز می‌کنم، چون خانه‌ام جنگل‌های سبز شمال است.



تماشا کنید!

یک لحظه‌ی عالی و تماشایی! پیوند پر پرواز به عقابی که شکارچیان پر پروازش را چیده بودند!





صد و سی و شش میلیون سال زیر زمین

● شهر یار الوندی

اگر یک روز گرم آفتابی، موجودی را ببینید که صدوسی و شش میلیون سال سن دارد، چه احساسی پیدا می‌کنید؟ می‌خواهید با چنین موجود زیبا و باشکوهی آشنا شوید؟ پس ادامه‌ی این صفحه را بخوانید.

من بزرگ‌ترین غار آبی جهان هستم!

شاید همیشه شنیده‌اید که بیش‌تر مساحت ایران خشک است، اما کشور ما سرزمین چیزهای شگفت‌انگیز هم هست؛ مثلاً بزرگ‌ترین غار آبی جهان در ایران است؛ بزرگ‌ترین و شگفت‌انگیزترین.

سنگ‌ها در کنار آرامششان می‌توانند میلیون‌ها سال زنده بمانند، گاهی دست‌نخورده و گاهی بسیار صیقل خورده و شکل گرفته، مثل ناق‌دیس‌ها و ناودیس‌های غار علی‌صدر.

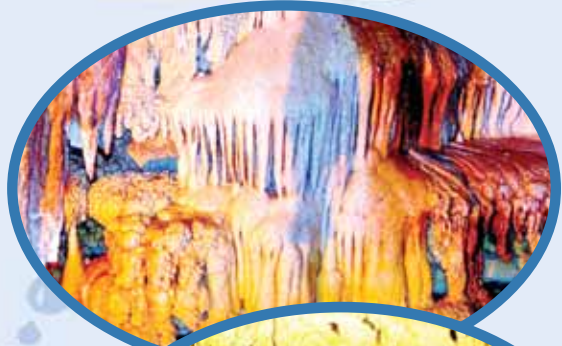
کم‌تر کسی باور می‌کند که این غار با آن همه شگفتی، طی میلیون‌ها سال فقط با جریان آب شکل گرفته باشد.

نیروی شگفت‌انگیز آب از میان روزنه‌های خاک، راه‌هایی مانند رگ باز کرده تا قلب زمین را سیراب کند. آب از میان آن رگ‌ها گذشته و به سنگ‌های آهکی رسیده و مثل یک مجسمه‌ساز زبر دست سنگ‌ها را تراشیده و پیکره‌هایی را پدید آورده که وقتی زیر نورافکن‌های غار به آن‌ها نگاه می‌کنی، دهانت از تعجب باز می‌ماند.

چطور به غار علی‌صدر برویم؟

برای رسیدن به غار علی‌صدر باید به استان همدان سفر کنید و حدود هفتاد کیلومتر به سمت شمال غربی شهر همدان، یعنی به طرف کبودرآهنگ بروید و در کنار روستای زیبای علی‌صدر وارد یکی از شگفت‌انگیزترین غارهای آبی جهان بشوید.

● چهره‌ی نقاشی شده‌ی کاشفان غار علی‌صدر در ورودی این غار شگفت‌انگیز



وقتی زمین ترک خورد

ما کشف غار علی‌صدر را مدیون یک زلزله هستیم. تا پیش از زمین‌لرزه‌ی فارسینج که حدود شصت سال پیش اتفاق افتاد، غار علی‌صدر مثل یک آب‌انبار بود. مردم اطراف، آب‌های اضافه را هدایت می‌کردند به سمت یک روزنه‌ی کوچک تا بتوانند آب‌های زیرزمینی را ذخیره کنند. اما بعد از زلزله، زمین ترک خورد و بخشی از آب ذخیره شده را در خود فرو برد و پس از تقریباً یک‌سال طبیعت گردان توانستند غار زیبای علی‌صدر را کشف کنند. درپچه‌ی ورودی را باز کردند و نور، گنج پنهان شده در دل کوه را به ما نشان داد.



خطری که غار علی‌صدر را تهدید می‌کند!

اگر مسئولان به داد غار علی‌صدر نرسند، تراز آب پایین می‌آید و کم‌کم خشکسالی هم به بزرگ‌ترین غار آبی جهان نفوذ می‌کند. تعداد گردشگرانی که در طول روز از غار بازدید می‌کنند باید نصف شود تا تغییرات دمایی باعث کم‌شدن آب غار نشود. چون غار زیبای علی‌صدر تنها گنجایش یک نصف روز بازدید را دارد، نه بیش‌تر.

یک خطر دیگر هم وجود دارد؛ نور

نور زرد باعث رشد جلبک‌ها و خزها شده و سنگ‌های میلیون ساله را تخریب می‌کند. برای همین چند سال است که در غار از نور سفید استفاده می‌شود.





آکواریوم روی مقوا!

• ندا نور محمدی • عکس: اعظم لاریجانی • تصویر گر: مهدیه صفائی نیا

تا حالا شده تولد دوستت باشد و تو ندانی چه هدیه‌ای به او بدهی؟
شده بخواهی یک کارت تبریک متفاوت بسازی یا جلد دفتر یا کتابت
یا حتی پشت قاب تلفن همراه خودت یا پدر و مادرت را زیباتر کنی؟
در این شماره می‌خواهیم با هم چیزی درست کنیم که می‌تواند کارت
تبریک، جلد دفتر و یا قاب تلفن همراه باشد و یا حتی می‌تواند چیزی باشد
که فقط به ذهن تو می‌رسد.

چی لازم داریم؟

- چسب مایع
- مقداری آب
- اکیلی
- کیسه زیپ‌دار

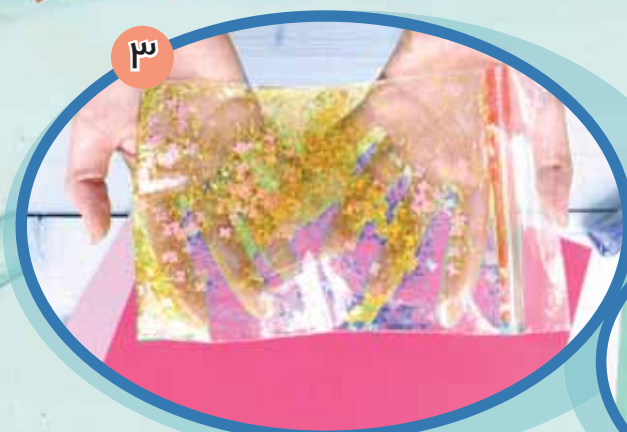


چطور بسازیم

- ۱ طرحت را مانند تصویر روی مقوا بکش.
- (می‌توانی طرح موردنظر خودت را بکشی.)
- ۲ با قیچی وسط طرح را خالی کن.



* معادل فارسی آکواریوم آبزی‌دان، آبزی‌نما یا ماهی‌خانه است.

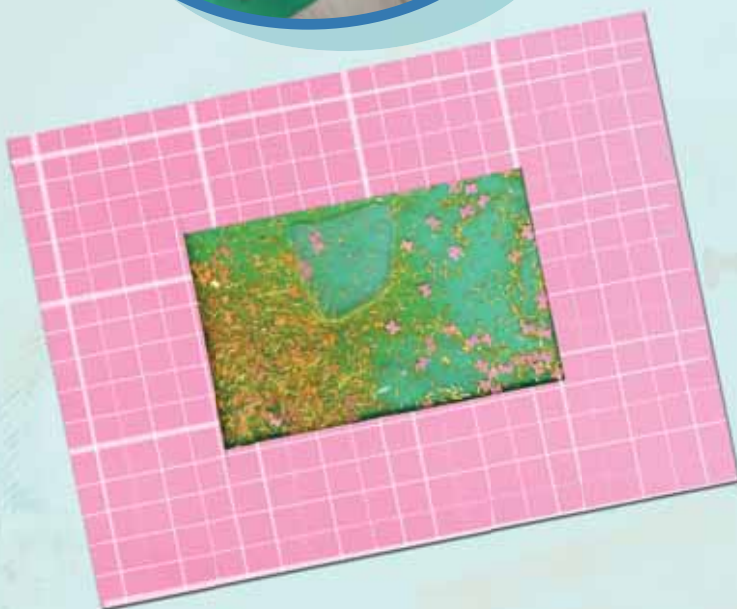


۳ اکیل‌ها را با ژل ضد عفونی کننده قاتی کن. آن را داخل کیسه زیپ‌دار بریز. برای محکم‌تر شدن کیسه و هم اینکه باز نشود، می‌توانی لبه‌ی آن را بین دو کاغذ بگذاری و به آرامی اتوی داغ را روی بخش بالای کیسه (که بین دو کاغذ گذاشتی) بکشی. حرارت اتو لبه‌ی پلاستیک را داغ می‌کند و کاملاً محکم به هم می‌چسباند.

۴ کیسه زیپ‌دار را روی مقوا بچسبان.

۵ حالا مقوایی که طرح‌ت را روی آن کشیده‌ای، روی کیسه زیپ‌دار بگذار و آن را بچسبان.

۶ به همین راحتی می‌توانی یک کار تزئینی آکواریومی داشته باشی.



تماشا کنید!

ببینید ستاره‌ها و اکیل‌ها چگونه در این کارت شناور می‌شوند!





تماشا کنید!

با چرخه‌ی رنگ‌های گرم و سرد آشنا شوید!

ایستگاه بچه‌ها

• رویا صادقی

(این قسمت: معرفی یک شاخه‌ی هنری)

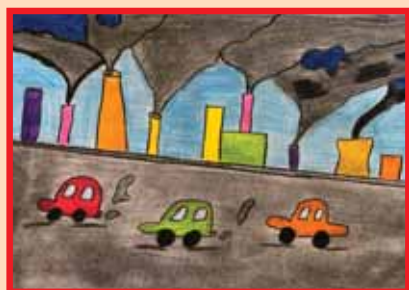


خط نقاشی

کالیگرافی حروف (هنر خط‌نقاشی) نوعی نقاشی است که در آن خطوط با یکدیگر برخورد دارند و هنرمند با چیدن خطوط به شکلی هنرمندانه، شکل‌های زیبایی خلق می‌کند. خط‌نقاشی در ایران طرفدارهای زیادی دارد؛ چون خوشنویسی یکی از زیباترین و ظریف‌ترین هنرهای ایرانی است و هنرمندان زیادی در طول قرن‌ها با تلاش و خوش‌ذوقی، خوشنویسی فارسی را به یکی از هنرهای زیبای دنیا تبدیل کرده‌اند. در زیر نمونه‌هایی از این هنر را می‌بینید.



در زیر نمونه‌هایی از آثار نقاشی دوستانتان را می‌بینید که برای مجله پست کرده‌اند.



مصطفی دهگان، ۱۲ ساله از خراسان رضوی شهرستان فریمان
مصطفی موضوع آلودگی هوا را برای نقاشی‌اش انتخاب کرده. موضوعی که ما در شهرهای بزرگ با آن به خوبی آشنا هستیم. انتخاب موضوع‌های مربوط به محیط زیست بسیار خوب است.

مهرانا بهرامی، ۱۰ ساله از خراسان جنوبی
مهرانا در نقاشی‌اش از نقش‌های رنگارنگی استفاده کرده است. ما این نقش‌های زیبا را حتی در تنه‌ی درختان هم می‌توانیم ببینیم. این خلاقیت او بسیار ستودنی است.

باران واقفی، ۱۰ ساله از تهران
اگر شما هم دوست دارید مثل باران نقاشی پررنگ و شادی داشته باشید، حتماً گواش را امتحان کنید.



دوستان مجله رشد دانش‌آموز سلام

• معصومه خیرآبادی

ما به شما قول داده‌ایم در هر شماره، داستان یکی از دوستانمان را چاپ کنیم. در این شماره هم داستان محمدپویا رجبی‌فر، کلاس چهارم از شوشتر را می‌خوانید. شما هم داستان‌ها، شعرها و نقاشی‌های قشنگتان را برایمان ارسال کنید. شاید در شماره‌های بعدی داستان شما را چاپ کردیم! پس منتظریم که داستانتان را برایمان بفرستید.

نخ، سوزن و کت زورگو

و سوزن کمک خواست. وقتی خانم خانه در کمد را باز کرد تا کت نو را توی آن بگذارد، نخ و سوزن که دلشان برای کت زورگو سوخته بود، بیرون آمدند. خانم خانه که نخ و سوزن را پیدا کرد، کت کهنه را دوخت و آن را داخل کمد گذاشت تا علی باز هم آن را بپوشد. بعد نخ و سوزن را هم داخل کمد گذاشت. نخ و سوزن هم با کت نو و کت کهنه که دیگر زورگو نبود، دوست شدند.

محمدپویا رجبی‌فر، کلاس چهارم از شوشتر

علی یک کت داشت که در مهمانی‌ها آن را می‌پوشید. کت همیشه به نخ و سوزن زور می‌گفت و آن‌ها را مجبور می‌کرد رویش نقاشی بکشند. نخ و سوزن بیچاره هم مرتب مجبور بودند روی آن را با دوختن شکل‌های مختلف نقاشی بکشند. این‌طوری قرقره زود تمام می‌شد و نوک سوزن هم کند می‌شد. تا این که سوزن مریض شد و دیگر نمی‌توانست بدوزد. نخ و سوزن تصمیم گرفتند که بروند داخل کمد پنهان شوند تا کت زورگو آن‌ها را مجبور نکند بی‌جهت رویش نقاشی بکشند. نخ و سوزن چند روز استراحت کردند، اما کت زورگو پاره شد و واقعاً به نخ و سوزن احتیاج داشت. خانم خانه دنبال نخ و سوزن گشت تا آن را بدوزد، اما هر چه گشت نخ و سوزن را پیدا نکرد. خانم خانه تصمیم گرفت کت را که دیگر کهنه شده و رویش پر از دوخت‌های بیهوده بود، دور بیندازد و یک کت جدید برای علی بخرد. او یک کت نو خرید که از کت قبلی هم زیباتر بود و هم مهربان‌تر. کت زورگو که پاره شده بود و به هیچ دردی نمی‌خورد، خیلی ناراحت شد. او که حسابی تنبیه شده بود، از نخ



شما هم می‌توانید داستان‌ها، شعرها، خاطره‌ها و نقاشی‌هایتان را برای مجله‌ی خودتان ارسال کنید.

نشانی ما: تهران

سندوق‌پستی: ۶۵۶۷-۱۵۸۷۵

مرکز بررسی آثار مجله‌های رشد

Email: barresiasar@roshdmag.ir



حکایتی از داستان‌های مردم کره

لولو و زردآلو

• نویسنده: زونگ این - سوب • بازنویسی: اعظم سبحانیان

• تصویر گر: مهدی صادقی

بودم؟ ولی هر که هست، باید گنده‌تر و ترسناک‌تر از من باشد که بچه را ترساند و گریه‌اش قطع شد.»

لولو که برای اولین بار در زندگی‌اش کمی ترسیده بود، تصمیم گرفت جایی پنهان بشود تا هر طور شده، زردآلو را ببیند. این بود که پاورچین پاورچین توی طویله رفت.

همان شب هم دزدی توی طویله پنهان شده بود که گاو آن زن را بدزد. همین که لولو پایش را در تاریکی به طویله گذاشت، دزد فکر کرد گاو است و روی گردن لولو پرید.

لولو وحشت زده با خودش گفت: «ای وای! این زردآلو است که به سراغم آمده و الان حسابم را می‌رسد.» این بود که از طویله بیرون دوید و با سرعت از آنجا دور شد.

لولو رفت و رفت و رفت تا این که هوا کمی روشن شد. دزد با دیدن لولو فهمید چه اشتباهی کرده و زود گردن لولو را رها کرد و پایین پرید. لولو هم که حسابی ترسیده بود و فکر می‌کرد از دست زردآلو نجات پیدا کرده، نفس راحتی کشید و پا به فرار گذاشت و حتی جرئت نکرد به پشت سرش نگاه کند.

غول گنده‌ای به نام لولو، در کوهی نزدیک یک روستا خانه داشت. غول عاشق ترساندن مردم روستا بود. بعضی شب‌ها، به روستا می‌رفت و فریاد می‌زد: «هوها! هوها!ها»

صدای لولو به قدری بلند بود که تمام در و پنجره‌ی خانه‌ها می‌لرزید و وقتی می‌دید حتی یک نفر هم جرئت نمی‌کند از خانه‌اش بیرون بیاید، هورهور کنان شادی می‌کرد و از روستا بیرون می‌رفت. این کار برای لولو یک تفریح بزرگ شده بود.

یک شب وقتی به روستا رفت، همین که خواست دهانش را باز کند و فریاد بزند، صدای گریه‌ی بچه‌ای را شنید. لولو فریاد زد: «هوها! هوها!ها» ولی صدای گریه قطع نشد!

لولو با تعجب گفت: «هار هار هور، چرا بچه از من نترسید؟» و دوباره با آخرین توان آن چنان فریاد زد که زمین لرزید، ولی بچه همچنان گریه می‌کرد.

در همین موقع لولو صدای یک زن را شنید که گفت: «ببین! یک زردآلو اینجا است. با این حرف، صدای گریه‌ی بچه قطع شد. لولو زیر لب گفت: «ای داد، ای بی‌داد! زردآلو دیگر کیست؟ چرا تا حالا اسمش را نشنیده





شوخی با کلمات!

• اعظم سبحانیان

- حواسش که پرت شد، افتاد و صد تکه شد!
- وقتی اعصابش خرد شد با خاک انداز جمع کرد و ریخت توی سطل آشغال.
- زبانش دراز بود، از آن به جای متر استفاده می کرد.
- دست و پایش را که گم کرد، آگهی داد به روزنامه.

هیولا

• شهریار الوندی

تو عجیب و غریبی هیولا
توی چشمت دو تا مار داری
یک زبان سیاه دو متری
یک دماغ پر از خار داری

گاه آنجا کنار دراور
گاه بیرون و پشت درختی
لحظه ای نیستی، مطمئنم
در اتاقی کلک! زیر تختی!

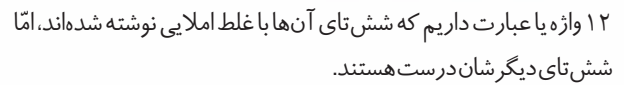
مثل یک خرس خاکستری رنگ
چشم داری و دندان و ابرو
قد بلندی و پُر پشم و پیلی
سرد و بی روح و بد شکل و اخمو

من فقط یک سؤال از تو دارم:
می شوی باعث وحشت، اما
پس چرا این همه ترس داری
از چراغ اتاقم هیولا؟





● محمد مهدی رنجبر ● با سپاس از معلم با تجربه: علی والی



مرحله‌ی دوم: حالا همین شش کلمه‌ی درستی را که یادداشت کرده‌اید، طوری در خانه‌های جدول بگذارید که هر حرف الفبا در یک خانه باشد. فلش‌های قرمز هم به شما می‌گویند که هر کلمه را از کدام خانه آغاز کنید و به کدام سمت بنویسید.

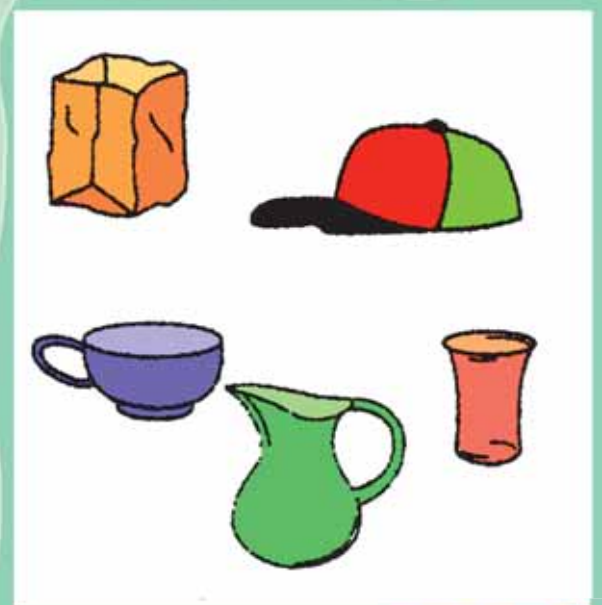
* خودتان باید بفهمید که کدام فلش برای کدام کلمه آمده است! به رقم‌هایی که در بعضی خانه‌ها می‌بینید، هم فعلاً توجهی نکنید!

مرحله ی سوم: وقتی جدول کاملاً پُر شد، به ترتیب حروف خانه های ۱ و ۲ و ۳ و ... کنار هم بگذارید تا «رمز جدول» پیدا شود. اگر این رمز بی معنی شده است، حتماً یک جای کارتان درست یا دقیق نبوده! پس با دقت بیشتری مراحل قبلی را تکرار کنید. رمز جدول در صفحه ی ۱۷ آمده است، اما سعی کنید خودتان آن را پیدا کنید.

یک پیشنهاد عالی: همیشه سراغ کلمه‌هایی بروید که فقط می‌توانند یک جای جدول باشند! این کلمه‌ها، یا تعداد حروفشان خاص است یا بعضی از حروفشان قبلاً در جدول لو رفته است.

- به این پنج تصویر با دقت نگاه کنید. یکی از آن‌ها در این مجموعه ناجور است و با چیزهای دیگر ارتباط ندارد.
- به نظر شما از این لیوان و پارچ و فنجان و کلاه و پاکت مقوایی، کدام یک را حذف کنیم تا این مجموعه ناجور نباشد؟
- دلیلتان را هم برای این انتخاب توضیح بدهید.

● پاسخ این معما در صفحه‌ی ۱۷ نوشته شده است، اما بهتر است بدون دیدن پاسخ، حدس‌های خودتان و دیگران را جمع‌آوری کنید و در پایان پاسخ را ببینید تا متوجه شوید که انتخاب چه کسی درست بوده است.



سیب شکم پر!



• زهرا ناظم پور

بعضی‌ها بستنی دوست دارند، بعضی‌ها ژله، بعضی‌ها هیچ کدام! فقط میوه یا کیک و بیسکویت یا شکلات. خوب فرقی نمی‌کند. می‌توانید هر مزه‌ای را که دوست دارید در این عصرانه‌ی عالی داشته باشید. چون سیب از آن میوه‌هایی است که با همه‌ی این مزه‌ها دوست است.



چی لازم داریم؟

- سیب
- شکر برای هر سیب یک قاشق مربا خوری
- یک تکه چوب دارچین (اگر دوست داشتید).
- یک قاشق بستنی یا ژله یا ماست میوه‌ای
- یا شکلات یا هر چیز دیگری که دوست دارید!

چطور درست کنیم؟

• قسمت بالای سیب‌ها را جوری جدا کنید که تا حد امکان چوب آن‌ها باقی بماند. حالا با احتیاط، مثل تصویر، با چاقو چند برش وسط سیب‌ها ایجاد کنید. با کمک قاشق چای‌خوری آن‌ها را کمی خالی کنید. مراقب باشید دور سیب‌ها نازک یا سوراخ نشود.

حالا سیب‌ها و قسمت بالای آن‌ها و تکه‌هایی که خالی کرده‌اید را با آب و شکر توی قابلمه بریزید و بپزید. (آب آن قدر باشد که تا نیمه‌ی سیب‌ها را بپوشاند). اگر دوست داشتید یک تکه چوب دارچین هم به آن اضافه کنید. اجازه بدهید سیب‌ها چند دقیقه بجوشند، اما نه زیاد. سیب‌ها نباید له بشوند. آن‌ها را آرام بیرون بیاورید و صبر کنید تا خنک شوند. حالا می‌توانید داخل آن‌ها را با بستنی، بیسکویت، ژله یا میوه‌ی خرد شده پر کنید.

آب باقی‌مانده از پخت سیب‌ها هم خیلی خوش مزه است. نوش جان!





هشدارهای ایمنی!



چند نکته ایمنی در استفاده از وسایل گاز سوز

ماجراهای کوتاه و جالب خانوادگی اسراف!



قرار دادن لوله‌ی بخاری در داخل ظرف آب بسیار **خطرناک** بوده و بارها منجر به حوادث غیر قابل جبران شده است.



خشک کردن لباس‌ها روی بخاری، بارها موجب **آتش سوزی** شده است.



از بزرگ ترها بخواهید با عبور دادن وزنه‌ای از داخل دودکش و مشاهده‌ی آن از در اتاق از **باز بودن** مسیر دودکش مطمئن شوند.



قرار گرفتن اجاق گازهای فاقد **ترموکوپل** (سیستم ایمنی گاز که در صورت خاموش شدن شعله جریان گاز را قطع می‌کند) در معرض کوران هوا و جریان باد منجر به نشت گاز و **حادثه** می‌شود.



از نصب آبگرمکن در مکان‌های محدود مانند: **حمام، رختکن و دستشویی** جدا بپرهیزید.

داغ نبودن قسمت بالای لوله بخاری، **زنگ خطر** است.



قرار گرفتن پرده، لباس، رختخواب، ظروف پلاستیکی و سایر اشیاء قابل اشتعال در نزدیکی **بخاری حادثه** ساز است.

